



سه کتاب

هری چند روز بعد را به خوبی پشت سر گذاشت و تا پایان ماه هیچ مشکلی نداشت. در عوض یکی از بهترین ماه های زندگی اش را پشت سر گذاشت . نمی دانست کدام یک از وقایع آن ماه را بهتر بداند. این که جینی به او گفت که عاشقش است یا اینکه رون و هرمیون با هم بسیار صمیمی تر از قبل بودند یا این را که آن دو به او گفتند که حتی اگر مجبور شوند هاگوارتس را ول کنند در مسیر از بین بردن ولدمورت کمکش خواهند کرد. هری تا روز 25 جولای را با خوبی پشت سر گذاشت و آن روز با شوق و ذوق سر میز صبحانه از فلور یکنان تست گرفت و کره را روی آن مالید اما هنوز یک لقمه نخورده بود که یک جغد قهوه ای رنگ بزرگ آمد و روی شانه اش نشست. هری نگاهی به جغد کرد و نامه را از پای او باز کرد. جغد پرواز کرد و رفت. هری نگاهی به نامه کرد و بلافاصله پاکت را پاره کرد و جوهر آبی رنگ وزارت جادو را شناخت. تا کاغذ را باز کرد و شروع به خواندن کرد:

آقای هری پاتر

طبق اعتراف شما در تاریخ 6 جولای مبنی بر استفاده شما از طلسمی نابخشودنی وزارت جادو شما را در روز 20 آگوست در کمیته انضباطی احضار می کند.

در صورت نیامدن شما به دادگاه بلافاصله به حبس ابد در زندان آزکابان محکوم خواهید شد.

آرتور ویزلی

رئیس بخش طلسم های نابخشودنی

هری نامه را کنار گذاشت و به آقای ویزلی نگاه کرد و گفت: " شما که به وزارت نرفتید پس این نامه را کی فرستاده؟ "

آقای ویزلی گفت: " من این نامه را چند روز پیش نوشتم ولی طی مراحل اداری و بعد ماندن نامه پشت صاف پستی چند روزی طول می کشه "

هری نگاهی به نان تست شده اش کرد و احساس کرد دیگر تا سال ها سیر خواهد بود.

اگر محکوم می شد چه؟ اگر مجبور می شد به آزکابان برود ...

می خواست تنها باشد ... می خواست از همه جدا باشد . هری بلند شد و به سمت اتاق جینی رفت.

هری به پشت روی تختش دراز کشید و به خواب رفت.

_ " هری ، هری بیدار شو! "

هری بیدار شد .

جینی بالای سرش بود و نامه ای در دست داشت.

او گفت: " بیا این مال توئه! "

هری نامه را گرفت و روی آن را خواند .

این بار آدرس او با جوهر سبز رنگ هاگوارتس روی نامه حک شده بود.

هری نامه را باز کرد.

نامه از هاگوارتس بود و لیست کتاب های سال هفتمش را روی آن نوشته بود.

او تصمیم داشت دیگر به هاگوارتس برنگردد زیرا کارهای مهم تری داشت و در ضمن هاگوارتس بدون وجود دامبلدور بی روح و بی هویت بود ، پس بدون نگاه کردن نامه را کنار گذاشت.

جینی گفت: " رون می گفت تو امسال نمیای. "

هری گفت: " اون درست می گفت ... می خوام برم دنبال هورکراکس ها و بعدم باید ولدمورت را نابود کنم. "

جینی گفت: " هری دلم می خواست امسال باز هم جلسات گروه آ – د را بر پا کنیم. "

هری با ناراحتی گفت: " اما تو خودت پارسال دیدی که غیر از تو و نویل و لونا و البته من و رون و هرمیون هیچ کدام از اعضای گروه به ما وفادار نمودن. "

جینی با تاسف سرش را تکان داد و بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت.

بعد از چند دقیقه خانم ویزلی در آستانه در پدیدار شد و گفت: " هری ما داریم میریم به کوچه دیاگون ، تو نمی آیی؟ "

هری گفت: " چرا ، کی می رید. "

خانوم ویزلی گفت: " همین الان بهترین و خلوت ترین موقع است. "

هری بلند شد و لباس پوشید و پس از چند دقیقه ماشین وزارت جادو آمد و او و بقیه را برد.

وقتی به کوچه دیاگون رسیدند دو گروه شدند که یکی بیل ، فلور ، جینی و آقای ویزلی بودند که به دنبال کتاب ها و پول ها در بانک می رفتند و یکی هری ، رون ، هرمیون و خانم ویزلی و مودی بودند که برای خرید لباس و وسایل معجون سازی رفته بودند.

هرمیون گفت: " هری یک چیزی خیلی عجیبه. "

هری گفت: " چی؟ "

هرمیون گفت: " توی لیست هیچ کتابی را برای جادوی سیاه مشخص نکرده "

هری گفت: " حتما معلم هنوز پیدا نشده. "

آن ها ردا ها و وسایلشان را خریدند و در کنار مغازه فرد و جرج به هم پیوستند و آقای ویزلی پول هری را به او داد.

هری گفت: " آقای ویزلی الان کجا می خواهید بروید. "

آقای ویزلی گفت: " چند دقیقه ای میریم در مغازه فرد و جرج و بعدش میریم به پناهگاه. "

هری گفت: " میشه برم یک جایی و برگردم. "

آقای ویزلی نامطمئن گفت: " کجا؟ "

هری گفت: " زود بر می گردم. "

آقای ویزلی گفت: " مواظب خودت باش. "

هری راه خود را به سمت کتاب فروشی فلوریش و بلاتس باز کرد و وقتی وارد شد بلافاصله گفت: " سلام ، یک کتاب در مورد جادوی سیاه می خواستم. "

کتاب فروش مدتی مردد ماند و به زخم پیشانی هری نگاه کرد و بعد از چند ثانیه رفت و با یک کتاب قدیمی رنگ و رو رفته با جلد قهوه ای سوخته برگشت.

هری کتاب را برداشت و نگاه کرد . نام طلایی رنگ کتاب روی آن برق می زد: "قویترین ورد های سیاه "

هری کتاب را کنار پیشخوان گذاشت و گفت: " در مورد رد جادو چیزی دارید؟ "

مسئول کتابفروشی قفسه کنار خود جست و جو کرد و پس از پنج دقیقه بالاخره با یک کتاب آبی رنگ به سمت هری آمد و گفت: " همین یکی را دارم. "

هری کتاب را نگاه کرد . کتاب "رد های جادو " نوشته " آرنولد شارلوت "

بسیار زیبا بود و با اینکه به نظر خاک گرفته می رسید اما می درخشید و خود نمایی می کرد.

هری کتاب را روی کتاب قبلی گذاشت و گفت: " یک کتاب هم در مورد ضد طلسم ها می خواهم. " مرد رفت و بعد از چند دقیقه با دو کتاب آمد. نام یکی از آن ها " جادوی پیشرفته " به نوشته

"باتیلدا بگشات " و نام دیگری " ضد طلسم های لیولینگ " نوشته "مایکل لیولینگ " بود.

کتاب فروش گفت: " کتاب مایکل لیولینگ پیشرفته تره. "

هری گفت: " پس اون را بر میدارم. "

کتاب فروش گفت: " دو تای دیگر را هم می خواهید. "

هری گفت: " بله ، روی هم چقد می شود. "

مرد حساب کرد و گفت: " می شود 30 گالیون. "

هری سی گالیون داد و کتاب هایش را برداشت و رفت.

هری کتاب ها را در کیسه ردا هایش گذاشت. او این بار بجای ردای مدرسه ردای جادوگری خرید.

به سمت مغازه فرد و جرج به راه افتاد و بدون توجه به اطرافش جلو رفت. وارد مغازه وسایل شوخی ویزلی که شد نگاهی به اطراف انداخت ... مغازه به شلوغی گذشته نبود.

هری به دنبال آقای ویزلی گشت . بعد از پیدا کردن آقای ویزلی با او به سمت خانه رفت.

هری تازه وارد پناهگاه شده بود که یک جغد سفید کوچک روی شانه اش نشست و جیغ جیغ کرد .

هری نامه را از پای او بیرون آورد و به آن نگاه کرد و جوهر سبز رنگ هاگوارتس را شناخت.

هری نامه را نگاهی کرد ... چون نامه از هاگوارتس بود با خود گفت: حتما می خواهند بگویند که کتاب درس دفاع در برابر جادوی سیاه مشخص شده ...

هری نامه را کنار گذاشت و با رون و هرمیون و جینی به کوییدیچ رفت .

شب خسته به پناهگاه بازگشتند و بعد از خوردن یک پیراشکی خوشمزه به سمت رخت خواب هایشان یورش بردند.

هری آن شب بارها مجبور شد در جای خود قلت بزند و پهلو به پهلو شود اما از فکر محاکمه بیرون نمی آمد ...

بالاخره وقتی خوابش برد خواب محاکمه در کمیته انضباطی را دید .